

مجله

دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

سال ششم

تابستان ۱۳۴۹

شماره دوم

مجتبی مینوی

غزالی طوسی *

ژویشگاه ۱۰م انسانی و مطالعات فرهنگی

اگر از بنده پرسند « درآشننده تلرین دوره تاریخ ملت ایران کدامست؟ » عرض خواهم کرد که: بر حسب آثار و اسناد و مدارکی که بجا مانده است مسلماً دوره مابین ۳۵۰ و ۵۰۰ هجری .
اطلاع من از دوره ماقبل اسلام بآن اندازه نیست که درباره میزان بزرگی ملت ایران در آن قرون و اعصار اظهار رای کنم ؛ شاهان بزرگ در دوره ماقبل اسلام ایران متعدد بوده اند ، اما تاریخ از احوال ملت چندان چیزی برای ما ضبط و حفظ نکرده است که آن را بتوان ملاک تحقیق

* این مقاله متن سخنرانی استاد مجتبی مینوی است که بدعوت دانشگاه مشهد در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ در تالار رازی دانشگاه ایراد کردند .

قرار داد. بر اثر ضربتی که از دست عرب بر شاهنشاهی ایران وارد آمد دولت از پا افتاد، ولی قوم ایرانی منقرض نشد که سهل است، قدر و مقام تازه‌ای حاصل کرد: ملت ایران بر سر پای خود ایستاد و دیگر قیام او بدولت و دربار نبود. ارکان و اوتاد جامعه جمعی از ملاکین درجه دوم بودند که بعنوان دهاقین شناخته می‌شدند، و سروکار مردم با ایشان و با قضات و عمال عرب بود، و دستگاه خلافت عربی دور بود، و هر کس که تن به اسلام در داده بود خود را با شریفترین مردم برابر می‌دانست، و جز مقام خلافت هیچ منصبی نبود که يك نفر از عوام ایران وصول به آن را برای خود محال بداند.

تعلیم و تربیت و تحصیل علم و معرفت، که در دوره ماقبل اسلام مختص دو گروه اهل دین و اهل دیوان بود، در دوره اسلامی بر احدی ممنوع نبود. هر کس که استعداد و لیاقتی داشت بهر کاری می‌توانست درآید. برای دانستن تکالیف دینی و ادای فرایض مذهبی و مکالمه با قضات و عمال و جنگجویان عرب قدری آشنائی با زبان عربی از برای همه کس لازم بود. کتب باین زبان یود و تعلیم و تعاشم باین زبان بود، و فرهنگ و معرفت از راه این زبان کسب می‌شد و بس.

البته دوست‌سالی طول کشید تا ملت ایران توانست سر بلند کند و دم از استقلال خواهی و همسری با عرب و حتی برتری بر آن قوم بزند، ولی کسانی که سزی برمی‌داشتند و داعیه‌ای درسرداشتند عموماً از عامه ملت بودند، و یاران و همراهان ایشان از میان عامه برمی‌خاستند، و غالباً به طوع و رغبت از این داعیه‌داران متابعت می‌کردند.

راستست که بعضی از آن کسانی که با عرب مخالفت می‌نمودند از دین اسلام نیز تبیری می‌جستند، ولی اغلب آنها اسلام را نگه می‌داشتند و حتی

آنرا وسیله پیشرفتِ کارِ خود می‌ساختند، و نهضتی که بپا می‌کردند کاملاً سیاسی و از برای ایجاد حکومتِ جداگانه مستقل^۳ از عرب، یا بصورت ظاهر مطیع عرب، بود.

در اواخر قرن دوم هجری یعنی پس از عصر هارون الرشید مقدماتِ مستقل شدنِ ایرانیان فراهم شد. از همان وقت، بلکه از مدتی پیش از آن نیز، شروع به تصرف در عقاید اسلامی کردند و برای خود معتقداتی مبتنی بر اصول و تعلیماتِ اسلام ترتیب دادند که با حال و فکرشان بیشتر تناسب داشت. یکصد و پنجاه سالی را در این توسعه و تکامل گذرانیدند: زبانِ فارس جدید را بوجود آوردند، تصوف و عرفان را بنا گذاشتند، فلسفه اسلامی را بسط دادند، بتازی و پارسی شعر گفتند و کتاب نوشتند؛ و در اواسط قرن چهارم قوم ایرانی قومی شده بود صاحب استقلال (اگرچه هنوز کاملاً وحدتِ قومی نداشت)، و صاحب شعر و نثری بزبان خود (اگرچه هنوز هم علمای قوم عربی می‌نوشتند). وسایل ترقی آماده شده بود و ملت در راه کمال و معرفت و مکارم اخلاقی و کسب فضایل معنوی افتاده بود. پادشاهان و قبایل ترک را بزودی اسیر و مجذوب زبان و تمدنِ خود می‌کرد بطوری که بعد از یکی دو پشت آنها هم ایرانی می‌شدند.

در مدت یکصد و پنجاه ساله از نیمه قرن چهارم تا سال پانصد هجری چندین سلطان بزرگ و مقتدر و فاضل مثل عضدالدوله و سلطان محمود و پارسلان و ملکشاه، چندین وزیر کافی و عالم و مدبّر مثل دو ابن العمید و صاحب ابن عبّاد و عمیدالملک و نظام‌الملک، چندین شاعر بلند رتبه عالی مقام مانند فردوسی و منوچهری و فرخی و ناصر خسرو و ازرقی و معزی و سنائی، چندین حکیم و دانشمند و فیلسوف درجه اول از قبیل ابوالحسن عامری و ابوسلیمان منطقی سجستانی و ابن سینا و بیرونی و

عمر خیام ، چندین عالم و فقیه و امام بی مانند همچون قفال مروزی و ابوالقاسم قشیری و ابونصر قشیری و امام الحرمین جوینی و ابوسحق شیرازی و حجة الاسلام غزالی ، و چندین صوفی و عارف بزرگ مثل ابونصر سراج طوسی و ابوعبدالرحمن سلّمی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابونعمیم اصفهانی و ابوابراهیم مستملی بخاری و باباطاهر عریان و علی بن عثمان هجویری و ابوعلی فارمدی و خواجه عبدالله انصاری و احمد غزالی ظهور کردند که هر یک از ایشان مایه سربلندی و مباهات ماست و اسامی ایشان زینت تاریخ ایران است .

به کسانی که عرفان و تصوف را حقیر می شمارند اینجا خوبست یادآوری کنم که این دوره درخشان تاریخ ایران از حیث تصوف نیز غنی ترین عهد تاریخ ماست، و بسیاری از بزرگان آن عهد که پیشه و کارشان فلسفه یا فقه یا علم یا شعر بود همینکه کامل شدند سر از گریبان تصوف بدرآوردند، یا لا اقل تصوف و عرفان را محترم می داشتند ؛ ابوالقاسم قشیری در تصوف رساله نوشت ، ابوالحسن عامری در احوال صوفیه کتاب تألیف کرد ، ابن سینا بصوفیه تمایل داشت ، غزالی عالم فقیه عاقبت عارف صوفی شد ، سنائی از استادان تصوف گردید ، حتی خواجه نظام الملک طوسی که از کنار دریای روم تا سرحد چین را برای ملکشاه مسخر کرد و مملکت بآن وسعت را اداره می کرد مرید صوفیان بود و بایشان حرمت می گذاشت و مدرسه نظامیه بغداد را بدست یک نفر صوفی بنا کرد .
یک نشانه رشد و بزرگی ملت ایران در آن عهد اینست که غالب این رجال عالی مقام نابغه هائی بودند که از میان عامه مردم ایران بیرون آمدند، و شهری در سراسر این زمین پهناور از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب نبود که از آن مردی برنخاسته و در تاریخ بزرگان ایران نامی از آن

نباشد .

شهر طوس ممتاز است باینکه پنج نفر از مردان بزرگ و مشهوری که از آن برخاسته‌اند از اعظم رجال ایران‌اند و آثار پایدار از ایشان بجای مانده است: فردوسی که پایداری او به شاهنامه است که هم از لحاظ زبان و ملیت ایران یکی از ارکان عمده و بنیانهای عظیم ادبیات ماست و هم بعنوان يك محصول ادبی فکر بشر یکی از شاهکارهای ادبی عموم عالمیان بشمار می‌آید؛ شیخ ابو جعفر طوسی از ارکان مذهب شیعه که همین ماه گذشته جشن هزاره ولادت او را در مشهد برپا داشتیم؛ نظام‌الملک که در عصر خود نابغه‌ای بود در جهانگیری و جهانداری و اداره مملکت، و کتاب جاویدان او در آئین سیاست و مملکت‌داری بنام سیر الملوك یا سیاستنامه از کتب مهمی است که در این فن بیادگار مانده است؛ محمد غزالی طوسی که کتابهای او در توسعه زبان فارسی و استوار کردن اساس آن، و در ریختن اساسی برای دین اسلام و آمیختن عرفان و تصوف باین، کاری بی‌مانند کرد و بنیانی نهاد که در خداپرستی یگانه و یکتا و قابل دوام و پیروی است؛ نصیرالدین طوسی که حکمت و اخلاق را بمقام بلند نشانید و در ریاضیات بمرتبه‌ای که برای بشر در عهد او امکان داشت رسید. موضوع بحث ما اینجا چهارمی این پنج تن است، یعنی غزالی طوسی که او را حجة الإسلام نامیدند^۱.

۱- در آن زمان القاب معنی داشت و وقتی که حجة الإسلام می‌گفتند معنی واقعی آنرا اراده می‌کردند و همه می‌فهمیدند مقصود چیست، مثل عهد ما نبود که القاب لقلقه لسان و لفظ فارغ از معنی باشد و هر کس و ناکسی بتواند خود را بهر لقبی که بخواهد مشهور سازد.

۲

پدر حجّة الإسلام غزالی يك نفر محمد نام طوسی بود که پشم ریزی و صوف بافی می کرد^۱ و از عوام بود و حتی خواندن و نوشتن نمی دانست. دکانی داشت در شهر حاکم نشین طوس، آنجا می نشست و کسب می کرد، ولی با آنکه عامی بود اهل حال و اهل دل بود. بعضی اوقات در مجلس زهاد و عرفا حاضر می شد و گاهی از وعظ و کلام آنان وقتش خوش می شد و می گریست و آرزو می کرد که فرزندی داشته باشد که واعظ و عارف بشود. اوقات دینگری در مجالس فقها و علما حضور می یافت و گفته های آنها را استماع می کرد، باز اگر چیزی می شنید که بردش کارگر می شد دعا می کرد خدا باو فرزندی دهد که فقیه و عالم شود. از کسب خود هر چه بدست می آورد قدری را برای حوائج خود برمی داشت و مابقی را بصوفیه و علما نیاز می کرد، و در راه خدمت کردن بآنان هر چه از دستش برمی آمد انجام می داد.

این محمد طوسی غزال (یعنی صوف باف) عاقبت صاحب دو پسر گردید، اولی را محمد نامید و دومی را احمد. محمد بعدها بکنیه ابو حامد و لقب حجّة الإسلام معروف شد، و او همان امام غزالی است که فقیه و عالم دینی بزرگی بود؛ احمد به کنیه ابو الفتوح و لقب مجدالدین مشهور

۱- گویا غزالی نسبت خانوادگی ایشان بوده است، چونکه بحث از يك نفر غزالی کبیر هست که بقولی عموی پدر او (یعنی برادر جدش) بوده، و اگر این نسبت ارتباطی با شغل صوف بافی داشته لابد شغل آبا و اجدادی بوده است.

شد و عارف و زاهد و صوفی و واعظ نامداری شد. آرزوی محمد طوسی برآورده شد، اما آن روز دیگر زنده نبود که آن دو را ببیند و لذت ببرد. هنوز فرزندان او طفل بودند که او فوت شد. یکی از دوستان صوفی مشرب خود را وصی خود و قیّم اولاد صغیر خود کرده بود و باو سپرده بود که به آنها نوشتن و خواندن بیاموزد و در تربیت و تعلیم ایشان جد و جهد وافی مبذول دارد، و از آن علم و معرفتی که خود صرف باف حسرت آنرا بگور برده بود لااقل این دو پسر را بهره ور سازد. مال بسیار مختصری برای فرزندان خود به ارث گذاشته بود، و آن صوفی که قیّم صغار بود همه را در راه تعلیم و تربیت آن دو صرف کرد. چون از خود مایه ای نداشت که خرج ایشان را متکفل شود چنان مصلحت دید که هر دو را به یکی از مدارس دینی بفرستد که مثل سایر طلاب در آن سکنی بگیرند، تا هم معاششان فراهم باشد و هم توفیق تحصیل بیابند. ابن قبیل مدارس چندسالی بود که در ایران فراوان شده بود. از اواخر قرن چهارم هجری مدرسه ساختن در ممالک اسلام باب شده بود و در ایران خبر از مدارس که حتی پیش از وفات سلطان محمود غزنوی ساخته بوده اند در دست است. ولی اینکه مدرسه به اصطلاح این زمان «شبان روزی» باشد و شاگردان در آن مقیم باشند و ماهانه ای از بانی و واقف مدرسه داشته باشند تازه بود.

عهد سلطنت ملکشاه و وزارت خواجه نظام الملک طوسی بود، و اختیار اداره مملکت و دخل و خرج قلمرو حکومت بدست نظام الملک سپرده شده بود. خواجه، هم بصوفیه ارادت می ورزید و هم علمارا اکرام می کرد، و وسایل معاش و اسباب کار هر دو فرقه و گروه را فراهم کرده بود. دوازده نظامیه ساخته بود و می ساخت در دوازده شهر بزرگ حوزه اسلام، که اولی

آنها نظامیه بغداد بود، و آن در سالی تمام شده بود که غزالی ما نه ساله بود (سنه ۴۵۹ هجری). این نظامیه‌ها در حکم مدارس عالی بود که طلاب پس از فرا گرفتن تحصیلات ابتدائی و مقدماتی اگر استعداد و قابلیت نشان می‌دادند در این مدارس به‌ایشان حجره و مقرری داده می‌شد تا بخرج دولت تحصیل خود را تکمیل کنند و به‌رتبه‌های عالیتری نائل شوند^۱.

علاوه بر آن مدارس عالی که عرض کردم عده زیادی هم مدارس ابتدائی و مقدماتی بنا کرده بودند که خرج نگهداری آنها و حقوق و مواجب استادان و شاگردان از جانب دولت پرداخته می‌شد، و عده زیادی از اهل خیر و مبرت که ثروتی داشتند نیز از برای بقای نام نیک و ثواب آخرت مدارس بنا کرده بودند و املاک و مستغلاتی بر آنها وقف کرده بودند که از ممر عایدات آنها مدارس بچرخد. هیچ شهری نبود که به‌فراخور وسعت و جمعیتش یک یا چند مدرسه نداشته باشد. شهر طوس که موطن غزالی بود شهر کوچکی بود، اما موطن خود نظام‌الملک هم بود، و بالطبع در آنجا هم مدرسه یا مدارس ساخته بودند. اینها به اصطلاح ما «مدارس شبانه‌روزی» بود، یعنی شاگرد در آنها منزل می‌گرفت و تحت مراقبت و نظر مدیر و استادان آن مدرسه تربیت می‌شد و در حوزه تدریس علما و فقها حاضر می‌گشت و به‌درس و مباحثه گوش می‌داد و کتابی را که برای خواندن او تعیین کرده بودند فرا می‌گرفت و گفته‌های استادان را در اوراق کاغذ یادداشت می‌کرد.

عمده توجه بجانب صرف و نحو و قرآن و حدیث و فقه و اصول معطوف بود، اما برای فرا گرفتن زبان عربی قدری ادبیات عرب نیز تعلیم

۱- ببخشید که مطلب را با اصطلاحات عهد خودمان بیان می‌کنم، اما اگر به تعبیرات

معمول آن عهد تحریر کنم فهم آن قدری مشکل می‌شود.

می‌شد. معلمین غالباً به زبان عربی درس می‌دادند و بحث می‌کردند، و شاگردان هم ناچار بودند که آن زبان را بیاموزند که زبان قرآن و حدیث و دین و علم آن روز عربی بود، ولی شك نیست که بعضی از آموزگاران بملاحظه حال دانش‌آموزان مبتدی گاهی توضیحاتی نیز بفارسی می‌دادند و معانی لغات مشکل را به الفاظ و عبارات فارسی بیان می‌کردند.

شاگردانی که شوق و میل مفروطی به تعلم داشتند باین اکتفانی می‌کردند که فقط نزد استادان مدرسه خود درس بخوانند. اسم هر عالم و فقیه و مدرس بنامی را می‌شنیدند که - خواه در خانه خود و خواه در مدرسه دیگری^۱ - مجلس درس و تلقین دارد، می‌رفتند و در حضور او بدوزانو بر زمین می‌نشستند و از تقریر او استفاده می‌کردند.

مدرسین بزرگ که عده زیادی شاگرد در مجلس درسشان حاضر می‌شدند چند خلیفه‌ای هم داشتند (اینهارا معید می‌گفتند) که از سایر شاگردان داناتر و باهوش‌تر بودند و همینکه درس استاد تمام می‌شد و می‌رفت هر یک از این خلیفه‌ها چندتنی از شاگردان را دور خود جمع می‌کرد و تقریر استاد را برای ایشان اعاده و تکرار می‌کرد و مشکلات را توضیح و سوالات را جواب می‌داد.

در چنین محیطی و با چنین اوضاع و احوالی بود که محمد غزالی تربیت و تعلیم یافت و بزرگ شد.

مدت زندگانی غزالی را به سه دوره متمایز می‌توان تقسیم کرد: دوره کسب علم و تقلید، دوره امامت و فقاہت و تدریس، دوره پختگی و کمال نفس و ارشاد.

۱- مدارس گاهی بنام دارالفقه یا دارالحدیث نیز خوانده می‌شد و گاهی (بخصوص

در اوائل و قبل از پیدا شدن مدرسه) در مساجد مجلس درس منعقد می‌شد.

۳

ولادت امام غزالی در ۴۵۰ هجری در طبران طوس بود. مقدمات علوم را ابتدا نزد ابوحامد احمد بن محمد رادکانی فراگرفت که اهل رادکان، محله دیگری از طوس، بود. سپس به گرگان رفته پیش امام ابو نصر اسماعیلی تحصیل کرد و افادات او را در اوراق و پاره کاغذها و حواشی کتب ثبت و تعلیق کرد. همینکه از گرگان به طوس برمیگشت دزدان و عیاران به کاروان حمله برده اموال ایشان را غارت نمودند، و از آن جمله کیسه یا توبره‌ای را هم که غزالی نتایج تحصیل خود را در آن نهاده بود گرفتند. غزالی پیش رئیس دزدان رفت و التماس کرد که تعلیقات او را پس بدهد. او گفت «تعلیقه چیست؟» جواب داد «در آن همیان، کتابها و کاغذها نیست، و من مطالبی را که از استاد شنیده‌ام بر آنها یادداشت کرده‌ام. اینها از برای شما فایده‌ای ندارد، اما من راه دوری پیموده‌ام و عمری بسر برده‌ام تا این علوم را آموخته‌ام و بدون آنها زحماتم بهدر خواهد رفت». رئیس دزدان خندید و گفت «اگر به اینک ما این انبان را از تو گرفته‌ایم زحماتت بهدر خواهد رفت چگونه ادعا می‌کنی که این علوم را یاد گرفته‌ای!». با وجود این توبره را به غزالی پس دادند، اما او از این قول رئیس دزدان درس عبرت گرفت و چون بطوس برگشت سه‌سالی از وقت خود را صرف مطالعه و تکرار و فراگرفتن دروس خود کرد تا دزد نتواند او را از علومش محروم کند.

بعد از آن در حدود بیست‌سالگی از طوس به نیشابور که آن روز مرکز علمای خراسان بود سفر کرد و نزد امام الحرمین جوینی که اعلم علمای آن

شهر بود به کسب علم مشغول شد، و علاوه بر فقه و اصول و الهیات و کلام و منطق و جدل و خلاف قدری هم حکمت و فلسفه آموخت. این فلسفه خواندنِ او را سنیان متعصب نپسندیدند و بر این کار او اعتراض شدید کرده و گفته‌اند «شفا» او را بیمار کرد و به راه خطا افکند، و دیگر نتوانست خویشان را از تأثیر فلسفه رهائی دهد^۱، و حتی بعضی از اندیشه‌های عارفانه او را ناشی از فلسفه خواندن دانسته‌اند.

غزالی در تحصیل علم بسرعت پیش رفت و بزودی علو^۲ قریحه او و حتی برتر بودن استعداد او از استعداد استادش آشکارا گردید؛ از راه کوشش و کثرت کار خود را بجائی رسانید که در میان همدرسان مبرز و برجسته شد. هنوز اسنادش زنده بود که او دست به تألیف و تصنیف زد، رسالات عملی و کتابهای مقدماتی در فقه و اصول نوشت و شهرت او در اقطار پیچید چنانکه، از قرار مذکور، استادش ابوالمعالی جوینی بر او حسد برد.

نزد ابوعلی فارمدی طوسی نیز درس خواند که او نزد قشیری و عموی پدر غزالی درس خوانده بود. با همدرسان خود مباحثه می‌کرد و به ایشان درس هم می‌داد. بزودی از تقلید و متابعت رای اساتید خسته شد و بزودی آثار شك و تردید در او پدیدار گردید.

پس از فوت دو استاد خود^۳ به لشکرگاه سلطان ملکشاه سفر کرد و در حضور نظام‌الملک وزیر با ایمه و علمای نامدار مناظره کرد و بر ایشان

۱- کتاب الرد علی المنطقیین ابن تیمیّه ص ۴۸۲ و ۵۱۰ که در آن قول ابوبکر بن العربی

المعافری شاگرد غزالی را در این باب نقل می‌کند.

۲- ابوعلی فارمدی در ۴۷۷ و امام الحرمین در ۴۷۸.

فایق آمده منظور نظر خواجه بزرگ گردید. در این موقع بیست و هفت ساله بود و این تاریخ را باید مبدا دوره دوم زندگانی او محسوب داشت. کتابهایی که در این دوره تألیف کرد بیشتر جنبه کتاب درسی داشت و متنهایی بود مخصوص محصلین بجهت تحصیل فقه و اصول. ولی چون در غیر این فنون نیز تحصیل کرده بود و صاحب رای و نظر شده بود کتابها و رسالاتی نیز در کلام و جدل تألیف کرد و بر فلاسفه و باطنیه و فرقه‌های مذهبی دیگری که مورد عتاب اهل زمان بودند ردیه‌ها نوشت. مخصوصاً باطنیه را که در آن ایام باعث نگرانی دستگاه حکومت شده بودند و تعلیمات ایشان پسند خاطر انبوه عظیمی از مردم بود بیشتر مورد طعن و تعرض قرار داد. رساله‌ای نیز بفاوسی در ردیه بر اباحیه تألیف کرد که بطبع هم رسیده است و از مندرجات آن برمی آید که مراد او از اباحیه جماعتی بوده‌اند که خود را به صوفیه می‌بسته‌اند و به ایشان تشبیه می‌کرده‌اند؛ بظاهر دعوی مسلمانان می‌کرده‌اند ولی قوانین و احکام شریعت و عبادات را زیر پا گذاشته‌بوده‌اند و بهانه می‌آورده‌اند که ما انسان کامل شده‌ایم و تکلیف از ما مرتفع شده

رتال جامع علوم انسانی

۱- کتب غزالی در ردیه بر اسماعیلیان بترتیب تاریخی از این قرار است:

المستظهری که چاپ شده است و منتخب آن با ترجمه آلمانی نیز منتشر شده است؛

حجة الحق جواب کلامی از اسماعیلیان که در بغداد بر غزالی عرضه شد؛ مفصل الخلاف در ۱۲

فصل جواب کلامی که در همدان بر وی عرضه شد؛ الدرج المرقوم بالجداول جواب کلامی

که در طوس بر او عرضه شد؛ القسطاس المستقیم کتابی مستقل است در بیان میزان علوم و

اظهار استغنا از امام معصوم که چاپ شده است.

(المنقلد من الضلال)

است^۱. لحن او در این رساله‌های ردیّه عموماً بسیار تنداست و بشیوه يك امام فقیه متعصب می‌ماند که جز دین و مذهب و طریقه خود هر طریق دیگری را باطل می‌داند و پیروان آن را مستحق آتش دوزخ می‌شمارد. در ۴۸۴ هجری نظام‌الملک طوسی او را به تدریس در نظامیه بغداد منصوب ساخت و او سی و چهار پنج ساله بود که به این شغل پرداخت. می‌گویند تا آن زمان نزدیک به هفتاد رساله و کتاب تصنیف کرده بود و مشهورترین عالم و فقیه آن عصر گردیده بود. چهار سالی وظیفه تدریس را برعهده داشت و بوعظ و خطابه و مطالعه و مناظره و تألیف و تصنیف نیز همت می‌گماشت. در مجلس درس او علما و فقهای بزرگ حاضر می‌شدند و او بزرگترین عالم عصر شمرده می‌شد اما باطن او راضی نبود. در موقع سی و نه سالگی انقلابی در حال او پدید آمد و ناگهان منصب تدریس و تعلیم را رها کرده بعنوان سفر حج از بغداد خارج گردید. این در سال ۴۸۸، و سه سال پس از فوت نظام‌الملک بود؛ و مبدا سومین دوره زندگانی او که هفده سال طول آنست این سال بود.

پیش از آنکه حج گزار گدیشام رفته مدتی در بیت المقدس و دمشق معتکف گردید و خرقة پشمینه خشن پوشید و به انواع عبادتها و ریاضتها و مجاهدتها و سختی کشیدنها به تهذیب نفس خود کوشید^۲. در این مدت

۱- گذشته از این رساله مستقل که در ۱۹۳۳ در آلمان بطبع رسید در احیاء علوم الدین (ربع مهلکات، کتاب دهم، صنف ثالث) نیز در چندسطری به ایشان اشاره کرده است.
 ۲- ابن شداد در الاعلاق الخطیره (۲۴۶ تا ۲۴۷) گوید وقتی که غزالی وارد دمشق شد خواست داخل خانقاه سمیساطیه شود، صوفیه که او را نمی‌شناختند مانع شدند، روی بجامع دمشق آورد و در گوشه‌ای از آن مقیم شد، و این گوشه بنام او الزاویه الغزالیة خوانده می‌شود.

کتاب احیاء العلوم را تصنیف کرد که مطلقاً بزرگترین یعنی مهمترین و گرانبهاترین کتاب اوست^۱.

مدت ریاضت و تکمیل نفس غزالی ده سال طول کشید، و در ۴۹۸ از دمشق به بغداد برگشت و به وعظ کردن مشغول شد، ولی این بار لحن کلام او به شیوه اهل حقیقت یعنی عرفا و صوفیه شبیه تر بود تا به خطابه های دانشمندان و فقیهان. در بغداد کتاب بزرگ خود احیاء علوم الدین را نیز تدریس کرد و سیال بعد بموطن اصلی خویش طوس عودت کرد، و در اینجا بود که در پنجاه سالگی دومین کتاب بزرگ خود را نوشت و آن کیمیای سعادت است بفارسی^۲ که خواندن آن بر هر فارسی زبانی که در خط^۳

۱- این کتاب را در ۶۲۰ هجری مقارن با استیلای مغول بر ایران دانشمندی دردهلی در دربار شمس الدین ایلتمش بنام وزیر او ابوالمعالی محمدابن فخرالملك شرف الدین ابوسعید (یا ابوسعید) الجنیدی بفارسی ترجمه کرد. نسخه های متعدد قدیم و صحیح ازان در دست است (بنده هنوز نسخه کاملی ازان ندیده ام) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت بچاپ کردن این ترجمه (اگر تمام باشد) یا به واداشتن کسی به ترجمه ای تازه و کامل و آنرا چاپ و منتشر کردن، منتهی بر فارسی زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند.

۲- این کتاب يك بارى در طهران باهتمام آقای احمد آرام چاپ شده است اما چاپ خوبی نیست. نسخ قدیم و معتبر از این کتاب فراوان است من جمله نسخه ای در کتابخانه خدیوی در مصر مورخ ۵۷۶ بخط عبدالله بن ابی القاسم الفقیهی، و نسخه ای متعلق بقرن ششم یا هفتم هجری در کتابخانه چلبی عبدالله بشماره ۱۸۵، و نسخه ای در کتابخانه عاطف افندی بشماره ۱۳۹۰ که فعلاً امضای الحاقی هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الجیرانی را دارد، ولی شاید قبل از ۷۰۰ هجری کتابت شده باشد، و نسخه بسیار خوبیست. عکس بعضی از این نسخ در طهران هست و وسیله از برای تجدید چاپ فراهم است.

اخلاق و معرفت باشد واجبهست . کیمیای سعادت نظیر احیاء العلوم است و هر دو بر حسب يك طرح و نقشه ترتیب داده شده است، اما هیچ يك مرد را از دیگری مستثنی نمی کند. مخصوصاً کیمیای سعادت که حجة الإسلام آن را شخصاً بفارسی نوشته است شاید از لحاظ فارسی زبانان مهمتر باشد و باید چاپ صحیح و متقنی از آن هر چه زودتر منتشر کرد .

در زمانی که در طوس بسر می برد کتاب دیگری نیز به عربی نوشت بنام المنقذ من الضلال که در حکم شرح احوال و بیان تحولات فکری و اخلاقی و روحی خود اوست و شایسته آنست که آن را بفارسی ترجمه و منتشر کنند . این سه کتاب از آثار مهم دوره پختگی و کمال اوست . در این دوره از مناظره و جدال و رد نوشتن بر این فرقه و آن فرقه دست کشیده بوده است و در پیروان همه ادیان و مذاهب و فِرَق بنظر تسامح و سهل گیری می نگریسته است ، مع هذا گاهی خلاصه بعضی از کتب ردیه سابقش را بمناسبتی در میان فصول این کتب گنجانیده است، من جمله آن رساله رد اباحیه را مجملآ در کتاب کیمیای سعادت جا داده است . و این عجیب است که يك فقیه متکلم در آفاق و انفس سیر کرده و هر عقیده و مذهبی را سنجیده و عاقبت سر از گریبان تصوف و عرفان بدر آورده باشد و در بند تهذیب نفس خود و ارشاد دیگران باشد و، باین همه، خویشتن را نتواند از گذشته خود و ازدوره تعصب و سختگیری خود بالمره رهائی دهد .

باری، غزالی در طوس مدرسه ای برای طلاب علوم دینی و خانقاهی

۱- ترجمه ای از این کتاب تحت عنوان راه رستگاری کرده اند که بانضمام شرح احوال

غزالی در چند شماره مجله جلوه منتشر شده است ، ولی بعقیده من بهتر ازین بایستی .

از برای صوفیه ترتیب داد، و وقت خود را بین وظایف متعددی که بر خود حتم کرده بود تقسیم کرد. یک بار به اصرار وزیر و سلطان وقت به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد، اما دوباره بطوس برگشت و دیگر هر چه به او اصرار کردند زیر بار ترک طوس و سفر به نیشابور و بغداد نرفت.

از جمله کتب فارسی و خواندنی غزالی نصیحة الملوك است که در بعضی حکایات با سیر الملوك یا سیاستنامه نظام الملک اشتراک دارد، و چون نمی دانیم که آیا نسخه موجود سیاستنامه عین تألیف و انشای نظام الملک است یا دران دست برده و بران چیزهائی افزوده اند، و نمی دانیم که این دست بردن و الحاق کردن (اگر واقع شده باشد) کی اتفاق افتاده است نمی توانیم بطور مسلم بگوئیم کدام یک از دیگری اقتباس کرده است. این کتاب هم سابقاً چاپ شده است (با اهتمام جناب استاد همائی)، ولی از روی نسخه ای جدید، و حال که نسخه های قدیمتر و بهتری تهیه شده است (عکسهای نسخ که از خارج آورده ایم) حق اینست که چاپ خوب و صحیحی از آن نشر شود. مبالغی مکتوب و مراسله نیز بفارسی از غزالی در دست است که بعد از وفات آنها را جمع آورده و از آنها کتابی ساخته اند. این مجموعه یک بار بنام فضائل الإمام (یا الانام) در هندوستان، دوبار دیگر هم در طهران، چاپ شده است و هر سه آن طور است که نباید باشد و لازم است که از نو طبع شود. در مقدمه این کتاب (در نسخه چاپ هند) اظهار شده است که گردآورنده آنها ابو الفتوح احمد غزالی (برادر خود حجة الإسلام بوده است) ولی این مسلم نیست.

فوت غزالی در ۵۰۵ هجری، و سن او بین پنجاه و پنج و پنجاه و شش بود. نعش او را در طابران طوس دفن کردند و قبر او تا صد و پنجاه سالی

پس از آن تاریخ زیارتگاه مردم بود . مثل باقی آثار کهنه طوس امروز اثری از آن نیست .

۴

قطعاتی از بعضی از نامه‌های غزالی که از آنها مطالبی مربوط به تاریخ زندگانی او و مقام و مرتبه او نزد خلائق و ارباب قدرت بدست می‌آید، نقل می‌کنم که در ضمن هم نمونه‌ای از سبک انشای او در نامه‌نویسی باشد . دوسالی قبل از وفات به سلطان عصر نامه‌ای نوشت . نام این سلطان ذکر نشده است ولی با احتمال قوی سلطان سنجر بوده است پسر ملکشاه . سبب نوشتن این نامه آن بود که غزالی را نزد سلطان متهم کرده بودند به اینکه با امام اعظم اهل سنت ابوحنیفه نعمان بن ثابت مخالف است ، و می‌دانید که در آن زمان سلاطین عموماً بمذهب ابوحنیفه عمل می‌کردند و مخالفت با ابوحنیفه را می‌شد گناه بزرگی شمرد . سلطان غزالی را به لشکرگاه خویش احضار کرد تا از وی مؤاخذه کند . غزالی از طوس به مشهد رفت و از آنجا به سلطان این نامه را نوشت :

ای پادشاه اسلام، بدان که این داعی را پنجاه و سه سال از عمر گذشته است، چهل سال در دریای علم غواصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و ازو به اصفهان و بغداد اقبالها دید ، و چندبار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ، و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد، پس دنیا را چنانکه بود بدید و بجملگی بینداخت ، ومدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال

هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند، و دوازده سال برین وفا کرد، و امیر المؤمنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیامدم، و بر سر این مشهد می گویم که: ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد ملک اسلام را از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام رساند که هم مالک بود و هم پیغمبر، و توفیقش ده تا حرمت عهد ابراهیم خلیل الله علیه السلام نگه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بسوی خدای آورد بشوایده نکند. و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است. لزاماً به شخص و کالبد، که آن کاری و رسمی بی فایده است و این کاریست که روی در حق دارد. اگر پسندیده است فمرحبا، و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهد عهد شکستن نباشم که فرمان سلطانی به اضطرار لازم بود، فرمان را بضرورت منقاد باشم. ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن راناد که فردای قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد، والسلام.

گردآورنده مراسلات غزالی می گوید چون این نامه پیش سلطان بردند گفتگوی بسیار پیش آمد و بدخواهان غزالی و هواخواهان او هر یک چیزی گفتند و عاقبت کار بدین انجامید که بر حسب امر سلطان غزالی را به لشکرگاه که در تروغ بود خواستند تا سلطان او را ببیند و سخن او بشنود. سلطان بدیدار غزالی بر پای خاست و او را در بر گرفت و بر کنار تخت نشانید. غزالی تقریری در حضور سلطان کرد مشتمل بر دعا و ثنا و نصیحت و بیان حاجت خود، که در خاطر سلطان بسیار مؤثر افتاد و از وی خواست که آن سخنان را بنویسد تا بر وی بخوانند. از سلطان حاجت و تقاضای او این

بود که وی را از درس گفتن معاف دارد و بگذارد که در کُنج خانه و خانقاهِ خویش بنشیند و مشکلات طلاب علوم را که بحضور او می‌روند و سوّالی می‌کنند حل کند و جواب بگوید .

سلطان او را با اعزاز و اکرام هر چه تمامتر مرخص کرد. حجّه‌الاسلام نسخه‌ تقریری را که پیش سلطان کرده بود نوشت و فرستاد و چندی بعد کتاب نصیحة الملوك را بجهت سلطان تألیف و تقدیم کرد .

نامه مختصر دیگری از قول او در این مجموعه نامه‌ها مندرج است که مضمون آن توصیه در باب اهل طوس است دران می‌گوید :

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنکه در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد، که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست ، و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نبود در اغلب احوال، و جمله زمین نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی کسی را در آخرت دهد کلوخی است، و همه ولایتهای روی زمین گرد و غبار آن کلوخست، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت می‌باشد ؟ و صدسال را در میان ملك ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود ؟ . . . يك روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله است، چون ایزد آن سازد دولت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بيك روز بتوانی کرد، چه اقبال و دولت باشد زیادت ازین ؟ و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد، که بزرگان چنین گفته‌اند که : اگر دنیا کوزه‌ای زرین بودی که نماندی و آخرت کوزه‌ای سفالین بودی که بماندی، عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی، فکیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت چون کوزه زرین که هرگز بشکند، عاقل

چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند؟ این مثل اندیشد و همیشه پیش چشم خود می‌دارد. و امروز بحدی رسیده‌است که عدل یکساعته برابر عبادت صدساله‌است. بر مردمان طوس رحمتی بکن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده‌است و درختهای صدساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین بازکنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان بازکنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند، و این پوست باز کردن باشد.

در همین مجموعه نامه‌ها آورده‌اند که از وی سؤال کردند «تو مذهب که داری؟» و او در جواب گفت «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند، و اما در شرعیات مذهب من قرآن است، و هیچ کس را از ایمنه تقلید نمی‌کنم، نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه براتی».

شوریه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

غزالی طوسی در پرتو تحصیل علم از پست‌ترین مقام به‌عالی‌ترین درجات علمی رسیده بود و در سایه حسن ذوق و حسن انتخاب و اندیشه بلند دستگاهی در دین اسلام تأسیس کرده بود که بعد از پیمبر اسلام از برای کسی دیگر توفیق چنان تأسیسی حاصل نشد. نزدیک به هشتصد و شصت سال از وفات او می‌گذرد، و در آن روزگار او را حجة الإسلام لقب دادند و این نه از آن لقبها بود که در عصر ما معنی خود را از دست داده و بسیار فراوان شده‌است. وقتی که او را حجة الإسلام گفتند این را نیز گفتند

(و این را یکی از بزرگان علم و ارکان دین - تاج‌الدین سبکی گفته است) که اگر پس از محمد بن عبدالله پیغمبری بدنیآ آمدنی بود آن پیغمبر بجز غزالی نمی‌بود.

غزالی در عالم اسلام مرکزی خاص دارد، هم از لحاظ فلسفه و هم از لحاظ تصوف و دین و هم از وسعت اطلاعات و معلومات و هم از کثرت تأثیر در افکار دینی و تعقلات مغرب و مشرق. از همان حدود سی و هشت سالگی که در بغداد تدریس می‌کرد همت بر این گماشته بود که در شرعیات و الهیات اسلامی اصلاح عمده‌ای بنماید. در بغداد بیش از سی و پنج کتابخانه بود، و در نظامیه بغداد طب و فلسفه نیز تدریس می‌شد و نتیجه آن آزاد فکری و تساهل و تسامح نسبت به مخالفین بود. غزالی که کتابهای فلاسفه را خوانده و در دو کتاب خود مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه رای ایشان را باطل خوانده بود بتدریج خود در تحت نفوذ فکری فیلسوفان قرار گرفته بود. کتاب منطقی برای طریقه استدلال شرعی نوشته بود مبتنی بر اصول منطق ارسطویی با اصطلاحات تازه‌ای غیر از اصطلاحات منطق یونانی و نزدیکتر به الفاظ و تعبیرات شرعی. برای خود نوعی فلسفه دینی هم تأسیس کرده و ترتیب داده بود غیر از فلسفه یونانی ولی بهر حال فلسفه بود. اقوال متکلمین و حکمای الهی از برای او تحصیل یقین عقلی نمی‌کرد، صرف قبول تعبثدی قول بزرگان دین هم او را قانع نمی‌نمود، ولی الهیات را هم نمی‌توانست بر عقل تنها بنا نهد. باز هم در فلسفه عمیق شد و عاقبت معتقد شد که از آن راه نیز نمی‌توان به حقیقت اعلی و حق محض رسید. شك و بدبینی او بیشتر شد و آرامش خاطر را از دست داد و عاقبت در سال ۴۸۸، چهار سال بعد از آنکه برای تدریس به بغداد رفته بود، بیماری سختی عارض او شد که قوای او را از کار انداخت و مدت شش ماه او را

حتی از سخن گفتن و درس دادن به شاگردان مانع گردید . در زمانی که در نشابور بدرس خواندن مشغول بوده بود، به تصوف نیز توجه کرده بود و حتی عملاً به بعضی ریاضتهای صوفیانه هم پرداخته بود . اینجا در بغداد در این بیماری سخت آن تصوف به یاری او برخاست و او را از نومییدی نجات بخشید . ادراک کرد که اگر تعقل محض فلاسفه راه بحقیقت نمی نماید، اگر تعبد صرف متشرعه او را قانع و خرسند نمی سازد، چیزی هست بینابین، منزلتی بین منازل و راهی که آن را می توان راه وسط نامید ، از آن راه میتوان امید وصول بحقیقت را داشت . آن راه را به اصطلاح اهل طریقت راه یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ می نامند .

بحث در طریقت تصوف مستلزم وقت بیشتری است و باید در گفتارهای مفصل و مستقل بآن پرداخت . اینجا به اختصار و اجمال بسیار تفاوت عمده آنرا با طریقت عبادت صرف متشرعه عرض می کنم و می گذرم . عبادت تعبثی تعلیمی نوعی معامله است . خداوند از من ترا می پرستم نماز می خوانم و روزه می گیرم و حج می گزارم و اعمال نیک می کنم ، تو مرا در بهشت خود منازل و درجات عطا فرما ، و گناه و نافرمانی نمی کنم تو مرا در دوزخ مسوزان و از عذاب آخرت مصون دار . تصوف ارتباط مابین دوستان است، بقول رابعه عدویّه آتش زدن در بهشت و آبر یختن بر دوزخ است تا خدا را بخاطر محبت فیما بین، بی طمع بهشت و بیم دوزخ، بپرستند. صوفی خداوند را دوست می دارد و می داند که خداوند او را دوست می دارد. باطن خود را از صفات مکروه پاکیزه می کند تا لایق محبت و دوستی گردد. پیش از عهد غزالی اهل شرع و اهل تصوف نسبت به یکدیگر بیگانه بودند و عناد می ورزیدند ، دستگاه خلافت بغداد حسین بن منصور حلاج صوفی را به فتوای اهل شرع بردار کشید و جسدش را سوزانید و خاکسترش

را در دجله ریخت، و متشرعین معتقد بودند که عموم صوفیه از شرع و دین روی گردانند، و شاید در میان صوفیه کسانی یافت می‌شدند که چنین هم بودند. مسلماً اباحتیان که بقول غزالی خود را به صوفیه بسته بودند از احکام شرع گریزان بودند و حتی اینکه عناداً و عمداً برخلاف شرع عمل می‌کردند.

غزالی را چنانکه می‌گویند اندیشه و فق‌دادن مابین شریعت و طریقت از آن بیماری سخت جسمانی و عذاب روحانی که در سی و نه سالگی در بغداد بآن مبتلی شدنجات داد و شفابخشید. بفکرش رسید که از برای هر دینداری نزع تصوف ضروریست و از برای هر صوفی عمل کردن به آداب عبادت و اعتقاد بشرع پیغمبر واجب است و شریعت و طریقت در پهلوی یکدیگر باید بروند و شخص باید بپردو پای بند باشد تا به حقیقت برسد. از بغداد به حج رفت یعنی بقصد حج بیرون رفت (ظاهراً در ماه ذی‌الحجه سال ۴۸۸، شش ماهی بعد از آنکه دچار مرض سخت روحی و جسمی شده بود) ولی ابتدا بجای مکه بشام رفت و دو سالی منزوی و معتکف گردید و سپس به بیت المقدس سفر کرد و از آنجا بمکه رفت و بعد از آن مدینه را زیارت کرد و مدتها در صحراها گشته باز بشام عودت کرد و بکنج اعتزال خود خزید و به تألیف کتاب احیاء علوم الدین پرداخت. ده سال این دوره عزلت و هجرت او طول کشید و در ۴۹۸ به بغداد عودت و رجعت کرد. اندک مدتی آنجا به تدریس احیاء العلوم و وعظ کردن پرداخت، ولی سال بعد ترك تدریس کرد و به طوس برگشت. در طوس کتابی بفارسی نوشت که تالی احیاء العلوم اوست و آن کیمیای سعادت است. دستگاه دینی مبتنی بر شریعت و طریقت را که خود طرح کرده بود در این دو کتاب بتفصیل بیان کرده است و تکلیف آدمی را در قبال خالق و در رفتار با هم نوع خود

بصورت عقاید و عبادت و تنزیه باطن و اخلاق حسنه و اخلاق سیئه معین کرده، شرح تفسیرات باطنی و سیر نفسانی خود را که منجر به یافتن این راه وسط گردید در کتاب مختصر ولی پر معنای خویش المنقذ من الضلال که پنج سالی قبل از فوت نوشت آورده است و بیان کرده که چگونه اصناف مختلف طالبین حق را آزمود و در طریق هر یک از ایشان سلوک کرد تا عاقبت دریافت که در هر یک از آن طرق چه آفاتی موجود است و تنها طریق تصوف است که انسان را بحالتی می‌رساند که وصول بحق را متضمن است.

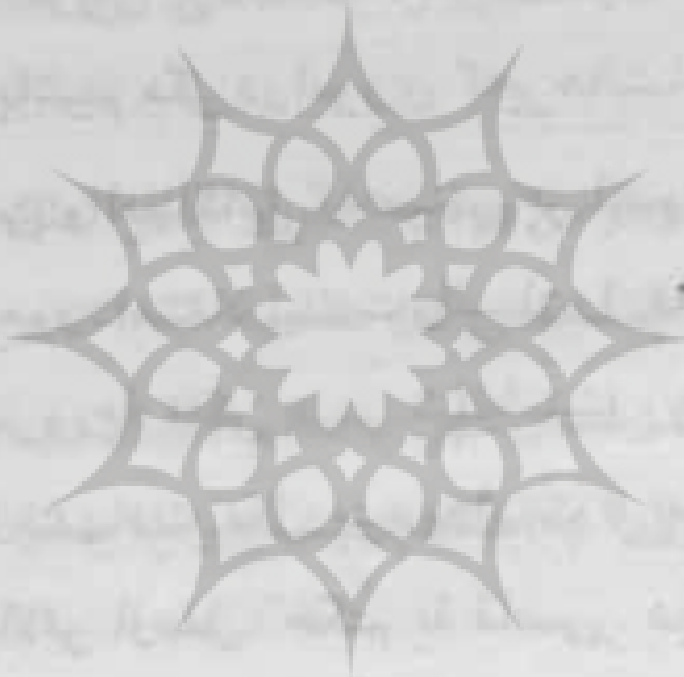
در مدتی که در طوس بود به اصرار فخر الملک پسر نظام الملک یک سال به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد، ولی از آنجا باز به طوس برگشت و در همان شهر به تعلیم الهیات و تصوف پرداخت، و دیگر اصرار سلاطین و وزرا به اینکه به نیشابور یا بغداد رفته آنجا تدریس کند مفید نیفتاد.

شیوه تفکر و تعقل غزالی در اسلام بکلی تازه‌گی داشت و منحصر به خود او بود، و نظیر آن شیوه را قرن‌ها بعد از او دکارت در اروپا پیش گرفت. امتیاز غزالی در میان علمای دین اسلام درین بود که در کسب دانش و در شک کردن در آنچه بعنوان علوم یقینی تعلیم می‌شد منتهای جرات و دلیری را داشت. مثل طلاب علوم در مدارس جدید اروپائی معتقد بود که هیچ امری را مسلم و حقیقی نباید شمرد مگر آنکه حقیقت آن به دلیل علمی و برهان عقلی ثابت شده باشد، و آن مسلم شده نیز همواره باید در مظنه شک و تردید باشد و راه بحث درباره آن باز باشد تا بمجردی که خطابودن آن ثابت شد از عرصه مسلمات اخراج گردد. بنابراین هیچ دستگاه دینی و دولتی و دیوانی و هیچ مؤسسه علمی هرگز نباید مانع اظهار عقیده‌ای برخلاف امور مسلمانه

بشود، و از انتقاد مطالبی که بعنوان حقیقت پذیرفته شده است جلوگیری کند، و موافقت هم نباید بنمایند که دستگاه دیگری چنین منعی بکند. انسان در آنچه مربوط به انسانیت است باید آزاد باشد. در همه انواع علوم باید تحقیق و بررسی شود. باید سبب و دلیل هر امری را جستجو کرد. قبول عقاید بر حسب قول اولی الامر بزرگترین مانع وصول به حقیقت است. کورکورانه به قول گذشتگان نباید متکی شد. خود او بدین جهت به بررسی عقاید موروثی و اکتسابی خویش پرداخت. ملاحظه کرد که ما نمی توانیم به دریافتن حقیقت امیدوار باشیم مگر در اموری که برهانشان همراه خودشان است، یعنی در ادراک حسی و ادراکاتی که مبتنی بر اصول ضروریه تفکر باشد. ولی ادراک حسی هم مورد اعتماد نیست و انسان را غالباً فریب می دهد. حتی در صحت اصول ضروریه تفکر هم شک است. پس بر عقل نیز اعتماد نیست. حس بنا بشهادت عقل مردود است، بعقل هم اطمینان نمی توان کرد. پس شاید بالاتر از عقل حکم یا قاضی دیگری باشد. سپس احتمال این را می دهد که زندگی در این دنیا بقیاس با دنیای دیگر خواب باشد و پس از مرگ اشیا بر انسان به نحو دیگری جلوه نماید؛ وضع دیگری خارج از این حیز مکان و زمان وجود داشته باشد و آنرا بتوان با قوه دیگری غیر از وجدان معمولی ادراک کرد: قوه ای مثل قوای صوفیه و پیغمبران و بالاتر از ادراک عقلانی، قوه ای که آنرا می توان وحی و الهام نامید.

در مشکاة الانوار که ظاهراً هم زمان با المنقذ من الضلال یا کمی بعد از آن نوشته شده است مطالبی گفته است که قول خود او را در احیاء العلوم (قسم اول، کتاب اول، فصل هفتم) در باب عقل تعدیل می کند و از آن معلوم می شود عقلی که او رد می کند آن عقلی است که در امر استدلالهای دینی بکار

برده می‌شود و متکلمین آنرا وسیله اثبات عقاید خود می‌کنند. این متکلمین به اعجاز معتقدند؛ و توسط اعجاز آدمی می‌تواند اثبات کند که سه با ده برابر است یا از ده بزرگتر است. این در استدلال عقلانی متکلمین مقبول است و اینست عقلی که در نظر غزالی مردود است. ورنه مسائلِ عالیه را باید بینش و تعقل متفقا حل کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی